

انقلاب اسلامی و امکان ظهور علم دینی

گزارشی از نشست «میراث اسلامی و علوم انسانی مدرن»

اشاره

نشست «میراث اسلامی و علوم انسانی مدرن»، به همت بسیج دانشجویی، روز دوشنبه 21 بهمن 1392 در تالار شهید مطهری دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار گردید. در این نشست که به موضوع «انقلاب اسلامی و امکان ظهور علم دینی» اختصاص داشت، استاد حسن رحیم پور ازغدی به ایراد سخنرانی پرداخت. رحیم پور ازغدی، یکی از اندیشمندان برجسته کشورمان در حوزه دین شناسی است که تاکنون کتب، مقالات و سخنرانی های متعددی را در این عرصه به نگارش و گویش درآورده است. «گفتگوهای انتقادی در علوم اجتماعی»، «حسین ع^۹؛ عقل سرخ»، «علی ع^۹ و شهر بی آرمان»، «ده انقلاب در انقلاب»، «عرف قدسی»، «فقه و تئوری دولت»، «محمد ص^۹؛ پیامبری برای همیشه»، «مدارا، نه از راه پلورالیزم» و «مشروطه شرعی، مشروطه شرطی»، از جمله آثار قلمی اوست. وی که دارای تحصیلات حوزوی تا مقطع خارج فقه و اصول می باشد، در حال حاضر، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی است، در ادامه، به بخش هایی از سخنرانی رحیم پور ازغدی در نشست مذکور، به نقل از «تارنمای دبیرخانه شورای تحول علوم انسانی بسیج»، با برخی تغییرات و ویرایش جدید اشاره می کنیم.

در ابتدا برای من هم سؤال بود که دین در هویت بخشی به انسان، چه جایگاهی دارد، یا چه نقشی را ایفاء می کند؟ این سؤال را به گونه ای دیگر نیز می توان پرسید و آن این که دین، چه جایگاهی برای انسان در نظام هستی معرفی می کند؟ درباره جایگاه انسان، کتاب های زیادی در جهان نوشته شده که در جهت بیان اهمیت موضوع، لازم است به در دهه چهارم انقلابی که وارد نظام سازی شده است و نظام سازی، بدون توجه به علوم اجتماعی، امکان و معنا ندارد، بار دیگر سؤال کردن از امکان علوم دینی، نشانه ضایعه غیرطبیعی در تفکر علوم اجتماعی در کشور ماست؛ یعنی هنگامی که نظریه پردازان انقلاب ها خودشان تصریح می کنند که انقلاب اسلامی آمد و غالب تئوری ها و کلیشه های علوم سیاسی، فلسفه تاریخ، فلسفه تمدن و فلسفه دین را از هم پاشید و چیزی را که می گفتیم نه ممکن است و نه معنادار، هم ممکن، هم معنادار و هم واقعی شد، این عنوان، دیگر معنایی ندارد. مشکل اصلی در اصل تعریف علم و دین و علم دینی است. تعاریف نادرست، به استنتاج های اشتباه بعدی و مغالطه های پی در پی منجر می شود؛ یعنی به سؤالات اشتباه نیز پاسخ درست نمی توان ارائه داد. شما به سؤال اشتباه، جواب درست هم ارائه کنید، باز هم اشتباه است؛ چراکه پیش فرض ها، روش ها و هدف گیری های قبلی، دقیقاً با کلیشه های ایدئولوژیک حاکم بر عرصه علوم اجتماعی در مورد دین و انقلاب دینی، در حال بحث شدن است.

صفحه ای از قرآن وجود ندارد که چند گزاره مبنایی در توصیف انسان، ابعاد فردی و اجتماعی او، حیات اقتصادی، سیاسی یا خانوادگی، حقوق مدنی، حیات جنسی، حیات معیشتی و عقلی او نباشد. بخشی از این آیات ممکن است بیشتر به آیات اپیستمولوژی یا معرفت شناختی مرتبط باشد؛ بخشی به ابعاد روان شناختی و کاوش لایه های پنهان حقیقت پرداخته است و برخی مربوط به مسائل اقتصادی و سیاسی انسان است. ترکیب کتاب و سنت و به علاوه عقل است. باید از عدم امکان ظهور علم قرآنی، نه از اصل ظهور آن تعجب کرد. قابل تعجب است که کسی بگوید دینی، خطاب به انسان و ناظر به انسان نازل شده است و تمام آن کتاب، سراسر خطاب به انسان و ناظر به مسائل انسان است و کسی از امکان قرآنی و اسلامی بودن مفاهیم و گزاره ها و نظریه هایی که در علوم انسانی است، بپرسد. برخی موارد در قرآن را هم باید بین رشته ای تدوین کنیم. این نحوه تدوین علوم رسمی در این صد، صد و پنجاه سال تدوین شده است. بخش هایی از قرآن، مبنا و جهت به فلسفه سیاسی، حقوق و اخلاق می دهد.

این که خدا در زندگی بشر هست یا نیست و چه نقشی در زندگی او دارد؛ نیاز انسان به خدا و غنای خدا به انسان؛ مفهوم کفر و مفهوم ایمان؛ این که خدا برای بندگان به کفر راضی نیست؛ مفهوم مسئولیت و نسبت افراد با یکدیگر؛ مسئولیت افراد و انسان ها نسبت به رفتار یکدیگر در قرآن آمده است. انسان، موجودی است که خداوند گفته است هنگامی که فرد گرفتار مشکلات می شود، چه به زبان بگوید خدا را قبول دارد؛ چه نگوید، اهل انابه و تضرع به سوی خداوند است؛ در دل خود در برابر حقیقت مطلق انابه می کند. آیه ای در قرآن نیست و حدیثی از روایات ما نیست که به انسان مربوط نباشد. اگر افراد، اصل مفهوم انقلاب اسلامی را بپذیرند، دیگر احتیاجی به بحث امکان علم دینی نیست؛ چون انقلاب اسلامی بر این معناست که دین، وارد پروژه براندازی یک نظام و ایجاد یک سیستم جدیدی شده است و سیستم سازی و تمدن سازی بدون علوم اجتماعی و انسانی امکان ندارد. هنگامی که دینی ادعا کرده است که می خواهد نظام سازی کند و جامعه سازی و نظام براندازی نماید، معنای آن، این است که علم با تعریف این دین، نه تنها ممکن است؛ بلکه واقعی، واقعیت برانداز و واقعیت ساز است.

امکان دارد بپرسید چه کسانی ممکن است پس از تحولاتی که در عالم، تحت تأثیر انقلاب اسلامی به وجود آمده است و حتی مخالفانی که اصل اسلام را نیز به رسمیت شناخته اند، چه گونه این حرف را زده اند؟ می گویند اسلام، همان اسلام سنتی است و اسم آن را اسلام بنیادگرا می گذاریم. بنیادگرایان، اسلام گرایان تجددستیز هستند؛ تجدّد زدگانی که تجددستیز می شوند. بنیادگرا ها، تحت تأثیر غیرسنت و غیردین، انقلابی شدند و با استفاده از عناوین و مظاهر دینی انقلاب کردند. برخی از تعبیر آن ها را عرض می کنم که تحت عنوان آن که انقلاب مذهبی چیست، مطلب نوشتند. برخی گفتند که انقلاب مذهبی، ایدئولوژی زدگی سنت است؛ چون سنت به تنهایی ایدئولوژی نیست و نمی تواند باشد؛ ولی ایدئولوژی زده شده است و ما نمی توانستیم در علوم اجتماعی غرب، چنین چیزی را پیشگویی کنیم؛ در

حالی که در همان دوره ای که در آکادمی های علوم اجتماعی گفتیم که اساساً دوره دین گذشته است و در حال حاضر در مورد دوره پسادین صحبت می کنیم، در همان لحظه اتفاقات بزرگی در حال روی دادن بود. در قرن نوزده که ابداً این گونه نبود و مطلقاً تصور نمی کردیم که آغاز قرن بیست و یک میلادی، حاکمیت بنیادگرایی مذهبی در مذاهب و ادیان مختلف بر سراسر جهان و عالم سیاست باشد. پس از انقلاب گفتند قرار نبود که دین با علوم اجتماعی، انسانی، مفاهیم حقوق بشر، سیاست و... کاری داشته باشد؛ اما ظاهراً جهان واقعی با جهانی که ما در علوم اجتماعی تصویر کرده و می سازیم، بسیار متفاوت است. آن جهانی که شما در قالب متون علوم اجتماعی ترجمه ای ساخته اید، کاملاً ایدئولوژیک، خرافی و غیرواقع بینانه بود. شما هنگامی عالم هستید که بتوانید واقعیت را به درستی تفسیر و پیش بینی کنید؛ در حالیکه غالب نظریه ها در این عرصه معمولاً پسواواقعیت هستند نه پیشواواقعیت؛ یعنی ابتدا تیر را می زند و سپس دور آن دایره ترسیم می کند و می گوید به هدف خورده است. اگر درست می گوئید ابتدا دایره را رسم کنید و سپس تیر را بیندازید تا بگوئیم شما قدرت علمی پیشگویی داشتید؛ چراکه قوانین اجتماعی انسان را به درستی شناختید. اجازه می دهید تیر به هر کجایی که اصابت کرد، سپس دور آن دایره می کشید.

چرا تمام کلیشه های علوم اجتماعی در مورد اصل انقلاب اسلامی به هم ریخته است؟ نیکی کدی در کتابی که در مورد انقلاب نوشته است، به مقایسه انقلاب اسلامی با انقلاب مشروطه و انقلاب فرانسه، روسیه، انگلیس و... پرداخته است و در برخی موارد، با کینه مطلب می نویسد. سپس در جایی اشاره می کند ما که متوجه نشدیم چه اتفاقی افتاده است. در آخر می گوید کارهای انقلاب امام، از چپ ترین چپ ها، چپ تر بود و از راست ترین راست ها، راست تر بود. این تقسیم بندی من را به هم ریخته است. می گوید او همه ی فرمول ها را در هم ریخته است؛ در هیچ کدام جای نمی گیرد. پس دو راه داریم: یا بگوئیم نگاه خود را به انسان و رفتار اجتماعی انسان اصلاح کنیم؛ آن هنگام مشخص می شود که یا در روش یا در غایت و تعریف موضوع علم دچار اشکال هستیم. راه دیگر، این است که شروع به توجه کنند و بگویند این خود دین نبوده است و تماماً اضافات و تبلیغات و ادخالات و حواشی است. البته آن ها بیشتر به جهت دوم رفتند؛ چراکه محقق نیستند.

غربی ها تصور می کردند بر اساس علوم اجتماعی، مذهب در قرن نوزده، یک بیماری و زائده بود و دوره آن تمام شد. بنابراین با حرکتی می توان از دست آن رها شد. هم چنین می گفتند مذهب در ساخت روح نمادین انسان، یک حضور غیرقابل توجه علمی دارد. مذهب، یک بیماری مادرزاد است. انسان، این بیماری مادرزاد را دارد که هر چه قدر هم روشن فکر می شود؛ تجربی، غریزی و مادی به عالم نگاه می کند، باز هم در اعماق قلب خود چیز دیگری می گوید. روایتی از امام صادق (ع) دیدم که می فرمود: یکی از نام های خداوند، آه است. هرکس در عالم، آه می کشد، بداند یا نداند، در حال صدا زدن پروردگار است؛ حتی کسی که در مورد انکار خداوند، کلاس بگذارد یا کتابی علیه خدا بنویسد. آه؛ یعنی فقر وجودی در انسان. تو با زبان بگویی خدا نیست؛ یعنی با تمام وجودت می گویی که خدا وجود دارد. این افراد به جای آن که این مورد را فطری بنامند، می گویند یک بیماری مادرزاد بشری است.

اما در حال حاضر نمی توانند با ادبیاتی به شکل بدوی، علیه مذهب سخنرانی و فحاشی کنند. در حال حاضر، روش، این است که مذهب را جای راستین آن بگذاریم، جای راستین آن کجاست؟ حتماً جای راستین آن، این بخشی که انقلاب اسلامی مطرح می شود، نیست، حداکثر این است که این امر، معاهده روح بشر است. باید دید آن جاهایی که روح وجود دارد، مسائل دینی را مطرح کنیم؛ میز اظهار ارواح، گوشه کلیسا، مسجد و... است؛ در جایی که ارواح پر سه می زنند، بحث های مذهبی کنیم. در مواردی بحث ها صرفاً تجربی است. سپس مطرح شد که چه گونه مسئله انقلاب دینی را در این عرصه با ضوابط علوم اجتماعی مادی توجیه کنیم.

بنابراین گفتند مفهوم ایدئولوژی در جهان غیردینی به وجود آمده است که قصد دارد جای دین را بگیرد و ادعای آن، این بوده است که با متدولوژی علوم اجتماعی بر سر کار آمده است؛ چون تمام ایدئولوگ های مادی غرب؛ اعم از چپ و راست، ادعای این را دارند که علم جامعه است، هیچ یک نگفتند این مورد، غیر علم است؛ بلکه گفتند این، علم جامعه است. مارکس می گفت من علم تاریخ و جامعه و فرمول های آن را به دست آورده ام. باقی جامعه شناسان نگفته اند که ایدئولوژی می گویند؛ اما عملاً ایدئولوژی گفته اند. ترکیبی از گزاره های برهانی و عقلی و تجربی (البته برهانی ها بسیار کمتر است؛ حدسیات بیشتر است)، با ادعای ایدئولوژیک است. بسیاری از ایده های ایدئولوژیک، اساساً از سنخ برهان نیستند یا در حکمت عملی، توصیه هایی است که منقطع از حکمت نظری است. از کانت و هیوم به بعد، هیچ کس لزومی ندارد در عرصه علوم اجتماعی برای توصیه های خود، استدلال توصیفی بیاورد. پس از کانت، در علوم انسانی و اجتماعی آیا لازم است یک فیلسوف اخلاق، یک فیلسوف حقوق و نظریه پرداز توضیح دهد که چرا توصیه می کنم؟ من این مورد را بر اساس کدام واقعیت آورده ام؟ خیر، لازم نیست؛ چراکه ارتباطی بین حکمت نظری و عملی وجود ندارد. حکمت نظری در مفاهیم فرا ترجمه ای نداریم. اگر هم باشد، «باید» از «است» بر نمی خیزد و هیچ گونه ارتباطی بین اعتبار و حقیقت وجود ندارد.

منطق پساکانتی، جهت کل علوم انسانی و اجتماعی را تحت کنترل خود درآورده است؛ به خصوص در دهه های اخیر که پست مدرن، جریان های جدیدی به وجود آورده است که مرز بین علم و غیرعلم وجود ندارد. تعجب می کنم که در این شرایط، باز کسانی مطرح می کنند امکان علم دینی را ثابت کنید. اگر این سؤال را فردی در اواخر قرن نوزده یا اوایل قرن بیست مطرح می کرد، می گفتیم نمی داند؛ اما در حال حاضر، چرا باید چنین سؤالی مطرح شود؟ در حال حاضر، چه کسی از طرح مقوله علوم انسانی - اسلامی تعجب می کند؟ کسی که اساساً در این هفت یا هشت دهه اخیر علم، رابطه ای علوم اجتماعی و انسانی ندارد، چنین سؤال را می پرسد.